

بررسی سیاست خارجی آمریکا در قبال ایران پس از ۱۱ سپتامبر با تاکید بر رویکرد نو محافظه کاران

مجید محمدی

^۱ دکترای علوم سیاسی و روابط بین الملل

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۴/۱۹

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۱/۲۹

چکیده

با انتخاب جورج دبلیو بوش در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۰ آمریکا نومحافظه کاران بر سر کار آمدند. تئوری نو محافظه کاران ترکیبی از رویکرد رئالیستی شامل تأکید بر برخورد سخت افزاری، قدرت نظامی، منافع ملی، خودیاری و رویکرد لیبرالیستی شامل آزادی و دموکراسی است. سیاست خارجی بوش در طول تاریخ مبتنی بر مداخله و تغییر رژیم‌ها بوده است. در طول دوران جنگ سرد این رویکرد براساس مبارزه با کمونیسم بود ولی پس از فروپاشی شوروی و یک دهه سردرگمی در سیاست خارجی آمریکا، حادثه ۱۱ سپتامبر و مبارزه با تروریسم به عنوان جایگزینی برای مبارزه با کمونیسم دوران جنگ سرد باعث روی آوردن بوش به تغییر رژیم‌های هدف در منطقه از جمله افغانستان و عراق گردید. ایران نیز با توجه به ستیز ایدئولوژیک و استراتژیک با آمریکا در خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر جزء محور شرارت و پس از حمله آمریکا به عراق و اشغال آن هدف بعدی آمریکا جهت تغییر رژیم قرار گرفت. پرونده هسته‌ای ایران به عنوان مهمترین موضوع عاملی جهت اجرای سیاست تغییر رژیم ایران قرار گرفته است. و اکنون فشارهای بین المللی علیه ایران شدت یافته است. به نظر می‌رسد با انتخاب مجدد بوش به ریاست جمهوری آمریکا روند تغییر رژیم ایران ترکیبی از رویکرد سخت‌افزاری (تشدید فشارهای بین المللی) و نرم‌افزاری باشد. با انتخابات اخیر کنگره آمریکا و تغییر برخی از چهره های شاخص نومحافظه کاران در کابینه دولت بوش انتظار می‌رود در آینده سیاست تغییر رژیم بوش تعدیل یابد اما حذف نمی‌شود.

واژگان کلیدی: سیاست خارجی، رویکرد نو، محافظه کاران.

مقدمه:

چارچوب تئوریک به عنوان قسمتی که جهت پژوهشگر را تبیین و تحلیل مسائل مورد نظر در تحقیق خویش روشن می‌سازد و به پژوهشگر کمک می‌نماید تا مسائل پیش روی خویش را بهتر مورد ارزیابی قرار دهد امری الزامی و ضروری می‌نماید. بنابراین نگارنده در این پژوهش برای تبیین و تحلیل‌های خویش می‌کوشد از دیدگاه‌های نظری کمک گیرد. در رشته روابط بین الملل با پارادیم‌های مختلفی برای تحلیل مسائل و موضوعات مدنظر روبرو هستیم، از جمله آن‌ها می‌توان به پارادیم واقع‌گرایی و لیبرالیسم اشاره کرد. آگاهی و شناخت از دیدگاه‌های نظری به پژوهشگر کمک می‌نماید تا در جهت رسیدن به نتیجه نهایی خویش از مسیر مورد نظر منحرف و دور نگردد و بتواند با استفاده از قالب فکری معین و مشخص کار خویش را به بهترین وجه پایان رسانده لیکن آنچه در این میان مهم و اساسی می‌باشد این است که دیدگاه و چارچوبی انتخاب گردد که بهتر بتواند در تشریح و تحلیل موضوع مورد نظر به پژوهشگر کمک نماید.

بنظر می‌رسد رویکرد مقام‌های آمریکایی پس از حادثه یازده سپتامبر برای تأمین امنیت و اقدامات یکجانبه آنان در راستای منافع ملی آمریکا چیزی جدای از آموزه‌های واقع‌گرایی نباشد. زیرا مقام‌های آمریکا دائماً تکرار می‌کنند که امنیت آنها در خطر است و برای رفع این تهدید باید عوامل نا امنی را پیش از آنکه فرصت اقدام یابند نابود کرد که این مسأله حاکی از ترسی است (که هابز به آن اشاره می‌کند) که پس از یازده سپتامبر بر مقام‌های آمریکا غالب شده اما شاید رویکرد رئالیستی به تنهایی برای تشریح سیاست‌های آمریکا کافی نباشد، اما ضروری بنظر می‌رسد. رئالیسم به دشمن بیش از دوست نیاز دارد. رئالیستها معتقدند که چون همه دولت‌ها دارای برداشت منطقی هستند و هر یک از آنها از برخورد با بدترین وضعیت اجتناب می‌ورزد پس از طریق دیپلماسی هوشمندان می‌توان در جهت تحقق هدفها و تأمین امنیت کلی گام برداشت.

از سوی دیگر دولت آمریکا معتقد می‌شود که مهمترین دولت لیبرال است. و بنابراین داور این امر است که کدام دسته از بازیگران لیبرال و کدام دسته غیر لیبرال هستند. چنین ادعاهایی نشان می‌دهد که آمریکا خود را میزان ارزشی و هنجاری در تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی می‌داند. ادعاهایی که با مداخلات نظامی و اتخاذ سیاست‌های یک جانبه توسط واشنگتن در سال‌های اخیر مورد تأیید قرار می‌گیرد. آمریکا به نیروی اجبار کننده یا به عبارت دیگر تحمیل کننده در این امپراطوری تبدیل شده است.

گرچه رفتار سیاست خارجی آمریکا قبل از ریاست جمهوری بوش را نیز نمی‌توان چندجانبه‌گرا و متمایل به همکاری جهانی دانست، اما از زمان وی این تغییر به سمت یک جانبه‌گرایی و عدم رویه در اخذ تصمیم‌گیری مشترک در زمینه بحران‌های بین‌المللی به خوبی هویدا شده است. در استراتژی شورای امنیت ملی آمریکا در زمان ریاست جمهوری بوش دکتترین آمریکا درباره سیاست بین‌الملل بیان شده است. نوع سیاستی که تجلی خاستگاه‌های فکری لیبرال امپریالیستی است و در این راستا گفته شده است. در یک سری از اصول اساسی الزام‌آور برای کشورها وجود دارد که آنان چه بخواهند و چه نخواهند باید از آن متابعت کنند. این اصول عبارتند از دموکراسی، بازار آزاد، حقوق بشر و رفتار صلح‌آمیز نسبت به سایر کشورها، رسالت آمریکا محقق بخشیدن این اصول است و این آمریکاست که آخرین حرف را درباره تعریف درست آن‌ها و از این که در کجا مورد نقض قرار گرفته‌اند می‌زند.

آمریکا حاضر است این اصول را با استفاده از نیروی نظامی و قهریه خود با زور هم که شده تحمیل کند و به رقبا و کسانی که منافع آمریکا را می‌خواهند، به چالش می‌کشانند، اجازه نمی‌دهد که موقعیت عالی ایالات متحده را به مخاطره بیندازد. این در آمریکا و فقط آمریکاست که قدرت و حق با یکدیگر منطبق هستند.^۲

همانگونه که ملاحظه می‌شود رویکرد سیاست خارجی آمریکا پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ترکیبی از انگاره‌های لیبرالیستی که شامل دموکراسی، حقوق بشر، بازار آزاد و رفتار صلح‌آمیز و انگاره‌های رئالیستی شامل تأکید بر قدرت (نظامی)، منافع ملی، امنیت و خودیاری، می‌باشد که در چارچوب اندیشه‌های نومحافظه‌کاران در دولت فعلی آمریکا بروز یافته است.

ب- تبیین سیاست نومحافظه‌کاری^۳

نومحافظه‌کاران در راستای دکتترین اصلی جمهوریخواهان یعنی تثبیت نظام تک قطبی منعطف با تأکید بر مسائل امنیتی، الگوهای را طراحی می‌کنند که سریعتر به هدف برسند. تیم نومحافظه‌کاران جورج دبلیو بوش قالب کلی سیاست‌های جمهوریخواهان را ادامه می‌دهند، منتهی سعی می‌کنند نسبت به شرایط از ادبیات ویلسونی و ریگانی بهره گیرند. مثلاً در قضیه حمله به عراق، جورج بوش مدام در سخنرانی‌های خود اعلام کرد که استدلال وی برای توسل به جنگ، بر همان مبنایی است که بسیاری از روسای جمهور آمریکا از جمله وودرو ویلسون به آن

^۱ - رضا سیمیر، «آمریکا به عنوان امپراطوری لیبرال، نظر گاهها و انتقادات»، سیاست خارجی، سال نوزدهم، (تابستان ۱۳۸۴)، ص. ۳۲۰-۳۱۹.

۱- همان

^۳Neoconservatism

تکیه می کردند. توسل به جنگ برای ایجاد دموکراسی، ویلسون در ۱۹۱۷ نیز به این علت آمریکا را درگیر جنگ جهانی اول می کند که در آینده نظم جهانی، صلحی برقرار شود.^۴

نتایج انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۰۰، بیش از آنکه مبین ورود دوباره جمهوریخواهان به عرصه قدرت باشد، نشانگر آغاز دورانی بود که در آن پدیده‌ای با عنوان «نومحافظه کاری» در صحنه ایالات متحده فرصت و مجال حضور یافت. هرچند برخی از پژوهشگران تبار این اندیشه را حتی تا جنگ جهانی دوم پیش از آن ردیابی کرده‌اند. با این حال، آنچه محافظه کاران نو را از لایه‌های زیرین سیاستگذاری آمریکا به سطح آورد، دو حادثه پایان جنگ سرد و واقعه یازده سپتامبر بود.^۵

اولین نومحافظه کاران از روشنفکران عموماً چپ گرایی بودند که بین دهه‌های ۵۰ تا ۶۰ میلادی با مشاهده سرکوبها در اروپای شرقی وضع غرب در مقابله با آن به راست گرایش یافتند همانگونه که کریستول بنیانگذار این جنبش بیان داشته، نومحافظه کاران لیبرالهایی هستند که توسط واقعیت مورد تهاجم قرار گرفته و در مقابل، لیبرالیسم «عضله دار» یا «چکمه پوش» را ابداع کرده اند اما ایدئولوژی که در نسل اخیر نومحافظه کاران از جمله ولفوتیز، پرل و کاگان ریشه دوانیده اعتقاد به برتری تمدن غرب بخصوص نوع آمریکایی آن، همراه با سرمایه‌داری لیبرال و دموکراسی جفرسونی است که با نوعی تعصب مسیحی ممزوج گردیده است. آنطور که فوکویاما نویسنده کتاب مشهور «پایان تاریخ» نوشته است: نومحافظه کاران به هیچ وجه طرفدار حفظ نظم موجود نیستند و نمی‌خواهند نظم مبتنی بر سلسله مراتب و سنت برجا بماند. نومحافظه کاران به ارزشهای جهان شمول دموکراسی آمریکایی باور دارند و می‌خواهند به وضع موجود که به گمان آنان دچار رخوت، سستی و ضعف گردیده است، پایان دهند، چرا که چنین وضعیتی همواره در تاریخ غرب برای دموکراسی خطر آفرین بوده است. از این لحاظ آنها به «سیاست» به مثابه «روش تغییر امور» باور دارند.^۶

شناخت بازیگران جدید آمریکا که با عنوان نومحافظه کاران خوانده می‌شوند، در جهانی که سیاستها و ایده‌های آن در حال نظم بخشی به قواعد جدید بین‌المللی است بسیار با اهمیت است. افزون بر این توجه به آمال، خاستگاه و حتی جنبه‌های روان شناختی آنان حکایت از آن دارد که اگر چه تعداد آنان چیزی بیش از دو برابر انگلستان دست است اما شبکه‌ای را تشکیل می‌دهد که تغییر جهان، آمال سترگ آنان را شکل می‌دهد حلقه‌هایی که آنان را به یکدیگر پیوند داده است تنها منافع اقتصادی صرف نیست بلکه آمیزه‌ای از قدرت سیاسی، اقتصاد، آمال مذهبی و جهان بینی مشترک حلقه‌های اصلی این گروه را در یکدیگر فروبرده است.^۷ بنابراین شناخت خاستگاه و تئوری نومحافظه کاری در این تحقیق مورد توجه قرار می‌گیرد.

نومحافظه کاری و راست جدید زمانی در مرکز ثقل توجه قرار گرفت که نو محافظه کاران در آمریکا روی کار آمدند و با قدرت گرفتن آنها در دهه ۹۰ میلادی و سپس راهیایی بوش دوم در پرتو ضد واقعه ۱۱ سپتامبر توانستند عصر جدیدی از سیاست جهانی را رقم زنند. جنگ افغانستان و عراق و بدنبال آن تلاش برای تغییر نقشه خاورمیانه، همگان را به این اندیشه واداشت که مردان پشت پرده سیاست بوش چه کسانی هستند و سردمداران کاخ سفید از کدام آبشخور فکری بهره می‌برند؟ دورنمای سیاست خارجی بوش دوم نشان می‌دهد که مجریان این طرحها در نهادهای سیاسی حکومتی مانند وزارتخانه‌های دفاع و امور خارجه، سازمان سیا و شورای امنیت ملی آمریکا متأثر از نومحافظه کاران آمریکایی درمؤسساتی چون «اینترپرایز» «مؤسسه واشنگتن برای مطالعات خاورمیانه» قرار گرفته‌اند. اگرچه بوش، چنی، رامسفلد، پاول و کاندولیزا رایس در نظر افکار عمومی جهان، تصمیم گیرندگان اصلی شناخته شده‌اند ولی حقیقت ماجرا آن است که این افراد تنها مجریان سیاستهایی هستند که در پشت صحنه طراحی شده‌اند و آنها را بعنوان مجریان این طرحها از درون این گروه پشتیبانی ذهنی - فکری می‌شوند.^۹

۱- مبانی فکری نومحافظه کاران:

برای شناخت دیدگاههای محافظه کاران جدید آمریکا و پیش‌بینی عملکرد آینده ایشان، شناخت مبانی اعتقادی و رهبران فکری آنان ضرورت دارد. بسیاری اعتقاد دارند که اندیشه‌های لئواشترائوس، فرانسیس فوکویاما و ساموئل هانتینگتون تأثیر فراوانی بر شکل‌گیری تفکرات سیاسی محافظه کاران جدید داشته است و هم اکنون این تأثیر را می‌توان در افکار جورج بوش و برخی همکارانش بخوبی مشاهده کرد.

^۴ - مجید بزرگمهری، «نومحافظه کاران آمریکا و استراتژی ایران»، ایران، ۸۳/۵/۲۱، ص ۱.

^۵ - مهدی نجف‌زاده، کتاب آمریکا ویژه نومحافظه کاران در آمریکا، (تهران، ابرار معاصر، ۱۳۸۳) ص. ۷.

^۶ - همان، ص، ۱۷

^۷ - همان، ص. ۱۹-۲۰

^۸ Enterprise

^۹ - مهدی مطهرنیا، محافظه کاری در خدمت لیبرالیسم، کتاب آمریکا، ویژه نومحافظه کاران، (تهران، ابرار معاصر ۱۳۸۳) ص. ۲۲۴-۲۲۵

الف) لئو اشتراوس:

اشتراوس در بیستم سپتامبر ۱۸۹۹ در کیرشاین آلمان متولد شد و در هجده اکتبر ۱۹۷۳ درگذشت او که مخالف تفکر نازیسم بود با به قدرت رسیدن هیتلر آلمان را ترک و به آمریکا مهاجرت نمود. بعدها اندیشه‌های اشتراوس منشأ تفکرات سیاسی محافظه کاران جدید آمریکا گردید. اعتقاد به سه اصل «حکومت غیر اخلاقی نخبگان» «مخالفت با سکولاریسم» و «ملی‌گرایی ستیزه جویانه» اساس تفکرات اشتراوس بود. وی علی‌رغم تمایل به دموکراسی، به جامعه سلسله مراتبی اعتقاد داشت. جامعه‌ای که به یک گروه نخبه که همان رهبران هستند و توده‌هایی که از آنها پیروی می‌کنند تقسیم شده است. اشتراوس عقیده دارد آنهایی که شایسته رهبری هستند همانهایی هستند که به اخلاق اعتقاد ندارند و فکر می‌کنند تنها یک حق طبیعی وجود دارد حق بالادست برای سلطه بر پائین دست.^{۱۱}

اشتراوس بر این اعتقاد بود که نظم سیاسی هنگامی می‌تواند باثبات باشد که تهدیدات خارجی آنرا متحد کرده باشد. وی اظهار می‌دارد که اگر هیچ تهدید خارجی وجود نداشته باشد باید تهدیدی را ساخته و پرداخته کرد. و برای بقا همیشه باید جنگید. صلح به انحطاط می‌انجامد. جنگ دائمی و نه صلح دائمی چیزی است که پیروان اشتراوس باور دارند. اشتراوس معتقد به ناسیونالیسم تهاجمی یا ملی‌گرایی ستیزه جویانه بود. به عقیده اشتراوس یک نظام سیاسی تنها زمانی به ثبات می‌رسد که در مقابل یک تهدید خارجی متحد و یکدست باشد او بر پیروی از ماکیاوولی عقیده دارد که اگر تهدید خارجی در کار نبود یک تهدید باید تولید و جعل کرد. اشتراوس با اعتقاد به ضرورت بازگشت به اندیشه‌های یونان باستان، مخالف نسبت گرایی است و ارزشها را تنها به خیر و شر تقسیم کرده و معتقد است شق سومی برای تقسیم‌بندی ارزشها وجود ندارد و با استناد بر این تفکر است که محافظه کاران جدید آمریکا، واشنگتن را نمونه و الگوی خیر مطلق و غیر از آن را نمونه شر مطلق دانسته و قائل به نسبت در این میانه نیستند. ویلیام کریستول از پیشروان نومحافظه کاری و شاگرد اشتراوس، معتقد است که شاخصه‌های عمده‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد، انسان هنوز هم جنگ را دوست دارد بنابراین براحتی می‌توان فرد را از خوشی‌های حیوانی مدنظر جامعه لیبرال رها کنید و بسوی جنگ هدایت کرد.^{۱۲}

ب) فرانسیس فوکویاما

یکی دیگر از کسانی که تأثیر جدی بر اندیشه‌های نومحافظه کاران آمریکا گذاشته است فرانسیس فوکویاما است. وی یکی از مشاورین فعلی جورج بوش رئیس جمهور آمریکا نیز می‌باشد و از جمله ۵۸ روشنفکر آمریکایی است که با انتشار نامه ای از جنگ ضد تروریستی آمریکا حمایت کرده بود. فوکویاما آشکارا در کتاب پایان تاریخش اعلام کرد که جهان پس از جنگ سرد، دنیای دموکراسی خواهد بود. «تاریخ پایان یافته است». زیرا اصل و عرف اساسی که تاریخ را تشکیل می‌داد بصورت بعیدی به پیش رفت. تمام موضوعات عمده (که بر گسترش تاریخ اثرگذار بودند) حل شدند. بعبارت دیگر، مخالف اساسی در جهان سیاست دیگر چیزی نیست، اما اینکه آمریکا چگونه استحکامات جهان غربی را هدایت و میوه‌های آزادی و دموکراسی را در سراسر جهان گسترده سازد موضوعی مهم است. در عبارات نومحافظه کاری آنها معتقدند که جهان وارد یک عصر تک قطبی با ادعای برتری بالای آمریکا شده است.^{۱۳}

او نیز همانند اشتراوس مدل‌های اداره جامعه را به دو بخش مدرن و غیر مدرن تقسیم می‌کنند. دنیای مدرن از دید او همان خیر مطلق و دنیای غیر مدرن همان شرمطلق است و در رویارویی میان دنیای مدرن و غیر مدرن نهایتاً این دنیای مدرن است که به پیروزی می‌رسد و لیبرال دموکراسی بعنوان آرمانشهر مدرنیته جایگزین مدل‌های اعتقادی قبلی گردد. در این تفکر ارزشهای آمریکایی به هدف نهایی پیشرفت تبدیل می‌شوند. عقل‌گرایی، تجربه‌گرایی و منطق‌گرایی از ویژگیهای دنیای مدرن است که در مقابل آرمان‌گرایی و خدا محوری نهایتاً به پیروزی می‌رسد.

ج) ساموئل هانتینگتون

نومحافظه کاران آمریکا از اندیشه‌های ساموئل هانتینگتون نیز تأثیر فراوان پذیرفته است. وی استاد برجسته کرسی «کرسی حکومت» و مدیر موسسه مطالعات استراتژیک دانشگاه هاروارد آمریکاست و سابقاً رئیس جامعه علوم سیاسی و از موسسات مجله سیاست خارجی بوده است. فعالیت‌های سیاسی خود را همراه کیسینجر و برژینسکی در شورای روابط خارجی آمریکا که اصلی‌ترین‌ها در رهبری سیاست خارجی آمریکاست

^۱Leo Strauss^{۱۱} - محسن پاک آئین، رساله‌ای در شناخت نومحافظه کاران آمریکا، (تهران، بنیاد مطالعات اسلامی ۱۳۸۲)، ص.ص ۱۵-۱۴^{۱۲} - همان، ص ۱۶.^{۱۳}Yuan Pen, Iraq war and principle contradiction in world politics, Foreign affairs, Vol 84. No, 4 July August 2005.p.78.

آغاز کرد، او همچنین سمتهای سیاسی- امنیتی و اطلاعاتی متعددی را از سال ۱۹۶۹ تا کنون عهده دار بوده است. هانتینگتون در ارتباط با ساختار قدرت جهانی می گوید:

«در نظام بین المللی در دوران جنگ سرد، دو ابرقدرت داشتیم که هر یک بر بخشی از جهان مسلط بود و برای گسترش نفوذ خود در دیگر نقاط جهان، با دیگری رقابت می کرد. این رقابتها که جزء لاینفک طبیعت جنگ سرد بود، با تلاش هر یک برای گسترش پایگاه ایدئولوژی سیاسی خود در عرصه جهانی نیز تقویت می شد امروزه تنها یک ابرقدرت وجود دارد. در این جهان تک قطبی، یک ابرقدرت، آنهم فارغ از قدرتهای عمده دیگر، در کنار شمار زیادی قدرتهای کوچک تر، نیروی برتر است که می تواند تک و تنها و با همکاری ضعیف کشورهای دیگر و حتی بدون پشتیبانی آنها، به گونه ای مؤثر مسائل بزرگ بین المللی را حل و فصل کند و هیچ مجموعه ای از دیگر قدرتها نیز نمی تواند مانعی در برابر آن ایجاد کند».

سرشت و ساختار قدرت جهانی در جهان تک قطبی چهار سطح دارد که در بالاترین سطح آن ایالات متحده، در همه مؤلفه های قدرت برتری دارد. در سطح دوم نیز قدرتهای عمده منطقه ای قرار دارند که در بخشهایی از جهان، بازیگران با نفوذند هر چند گستره منافع قدرتشان به گستردگی منافع و قدرت جهانی آمریکا نیست. از جمله این بازیگران جامعه اروپا، روسیه، چین، هند، برزیل و پاره ای از کشورها هستند سطح سوم را نیز قدرتهای متوسط منطقه ای تشکیل می دهند که نفوذ آنها در مناطقتشان کمتر از نفوذ قدرتهای عمده منطقه ای است. بقیه کشورها در سطح چهارمند که نقشی در ساختار قدرت جهانی ندارند.

سرشت و ساختار دوقطبی قدرت در دوران جنگ سرد، ناگزیر منشأ درگیری میان دو ابرقدرت بود، ساختار جدید تک قطبی، الگوهای بسیار متفاوتی از منازعات را پدید آورد. آمریکا بعنوان تنها ابرقدرت دارای منافع جهانی است و در جهت گسترش آن در همه مناطق جهان سخت تلاشی می کند. البته این امر سبب درگیری با آندسته از قدرتهای بزرگ منطقه ای می شود که آمریکا را یک میهمان ناخوانده می دانند و معتقدند خود باید نقش عمده را در تحولات منطقه شان بازی کنند.^{۱۵}

د) ودروویلسون

نخستین فرصت برای حضور چشمگیر ایالات متحده بیرون از مرزهای قاره آمریکا، پس از جنگ جهانی یکم پیش آمد و در کنار آن ویلسونیسیم یا به عبارتی لیبرالیسم اخلاقی پا به صحنه گذاشت. ضرورت شناخت، تحلیل و تفسیر شرایط دگرگون شده جهانی و واقعیات تازه داخلی، زمینه گستر و بالندگی چارچوب فکری لیبرالیسم اخلاقی را فراهم آورد اما از آن رو که از دید فکری هنوز توان لازم برای رهبری فرافاره ای آمریکا پدید نیامده بود و نیز به اعتبار این نکته که اگر بی در نظر گرفتن منافع و سرشت انسان، اخلاق تنها معیار تعیین کننده مقاصد باشد، راه به جایی نخواهد برد، ویلسونیسیم با شکست مواجه شد. مخالفت سنای آمریکا با عضویت آن کشور در جامعه ملل و بی میلی آمریکائیان به حضور در میدانی بزرگتر در فراسوی مرزهای خود، آشکارا ناتوانی و خامی لیبرالیسم اخلاقی را در تعریف و تفسیر پدیده ها به نمایش گذاشت.^{۱۶} ویلسون در بیانیه ای که در سال ۱۹۱۳ در خصوص آمریکای لاتین مطرح کرد می گوید: ما موافق کسانی نیستیم که اقتدار حکومت خود را جهت ارضای منافع و آمال شخصی قرار می دهد. ما باید به مردم آمریکای لاتین انتخاب حقوق انسانی را بیاموزیم.^{۱۷}

مطابق دکترین ویلسون و در اجرای سیاستهای مداخله جویانه تفنگداران دریایی آمریکا، بندرورا کروزر (مکزیک) را به اشغال خود در آوردند دکترین ویلسون همانند دکترین های روسای جمهور قبلی، ایجاد تحولات در جهان سوم به سود منافع آمریکا بود و برای مخفی کردن منافع ملی اساسی آمریکا اصول اخلاقی را بهانه قرار می داد. بوش نیز مانند ویلسون چنین احساس می کند که رسالتی را برعهده دارد و باید برای بسط نظام نوین جهانی نوعی وظیفه معنوی، را به دولتمردان آمریکایی تحمیل کند. دکترین بوش بیش از آنچه زیربنایی روشنفکری داشته باشد ریشه های مذهبی و میسیونری دارد.^{۱۸}

ویلسون معتقد بود که آمریکا به دلیل موفقیت در سیستم سازی از یک طرف و افزایش توان اقتصادی- نظامی از طرف دیگر، مدیریت جهان را وظیفه آمریکا می دانست. اروپایی ها راهبرد دولت بوش را «ویلسونیسیم در چکمه» تعبیر کرده اند و معتقدند که این بار آمریکا می خواهد با

۱- محسن پاک آئین، پیشین، ص.ص. ۲۱-۱۷

۱۵- همان

۱۶- حسین دهشیار، ((نومحافظه کاری: بومی شدن لیبرالیسم)) اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سال بیستم شماره نهم و دهم، (خرداد و تیر ۱۳۸۵)

۱۷- امیرسپهری، «دکترین بوش شمشیرداموکلس آمریکا در آغاز سده ۲۱» سیاست روز (۸۲/۲/۴) ص. ۱

۱۸- همان

قوای نظامی خود، آرمانهای ویلسون را نهادینه کند. این رهنامه مقرر می کند که بهترین دفاع از خود، توان تهاجمی است و آمریکا باید صلح جهانی را از طریق حذف دیکتاتورها و ایجاد جوامع باز و دموکراتیک برقرار سازد.^{۱۹}

دیدگاه ویلسون نیز ریشه در پیوریتانیسم قرن ۱۷ و آنچه که «مأموریت سفیدپوستان» نام گرفت، دارد. البته ویلسون برای اجرای این مأموریت بکارگیری قدرت نظامی را تجویز نمی کرد، نومحافظه کاران استفاده از قدرت نظامی را ضروری دانسته اند و به همین دلیل اصطلاح «ویلسونیسیم در چکمه» را استفاده کرده اند. نو محافظه کاران با این تعبیر که جهان باید برای دموکراسی امن باشد، زیرا در غیر این صورت دموکراسی در چنین جهانی امنیت نخواهد داشت، برای تقویت دموکراسی که به زعم آنها نمونه ایده آل آن در آمریکاست، بکارگیری هر ابزاری را تجویز می کنند.^{۲۰}

لازم به ذکر است که افراد یاد شده در بالا بدلیل تأثیرگذاری بر نومحافظه کاران فعلی و در واقع بنیان گذاری اندیشه های نومحافظه کاران فعلی آمریکا جایگاه خاصی در شکل گیری تئوری نومحافظه کاران دارند. لذا شناخت اندیشه و اقدامات آنان در پست های کلیدی مانند شورای روابط خارجی یا موسسات علمی برای شناخت تئوری نومحافظه کاران فعلی ضروری بنظر می رسد.

۲- دیدگاه های سیاسی نومحافظه کاران

از نظر نومحافظه کاران ملت آمریکا، یک ملت استثنائی با رسالتی تاریخی است که در پرتو رویکرد (سیطره خیز) رهبران ملت آمریکا در جهان قابل حصول است. آنان معتقدند که برای تحقق این امر باید سه اقدام مهم شامل تسلیح دوباره آمریکا، جلوگیری از رقابت دیگر کشورها و مقابله با آنان و شکار رژیم های دیکتاتوری در جهان انجام گیرد. این گروه همچنین بر این باورند که برای قانع کردن افکار عمومی جهان مدام باید نسبت به خطرهای در کمین هشدار داد و مردم جهان را نسبت به خطرهای در کمین آگاه کرد. در حقیقت ۱۱ سپتامبر نمونه عملی این هشدارها بود که این گروه را در استراتژی خود راسخ کرد.

از زاویه ای دیگر، می توان گفت: نومحافظه کاران در آمریکا بدنبال دشمن تراشی اند چرا که آمریکا در طول دوران جنگ سرد با ایدئولوژی کمونیسم ستیزی و امنیتی ساختن فضای بین المللی توانسته بود افکار عمومی داخلی را نیز با اهدافش همراه سازد، اما با فروپاشی شوروی آمریکا دگر^{۲۱} و دشمن خود را که در طول جنگ سرد اتحاد جماهیر شوروی بود از دست داد بگونه ای که آمریکا فاقد سیاست خارجی مشخصی در این دوران بود. حادثه ۱۱ سپتامبر این دگر را برای ایالات متحده که همان تروریسم بود ایجاد کرد. آمریکا دشمن تراشی را برای مردم در تلاش جهت ایجاد فضای ترس آور ورعب انگیز برای مردم دنبال می کنند. ترسی مهم از اینکه مبادا مورد حمله قرار گیرند. اصولاً استراتژی این گروه از همین منطق تغذیه می شود. و در قالب گفتمان امنیت منفی، ترسیم استراتژی را در گرو تعیین «دشمن استراتژیک» می دانند.

در همین راستا، گاه ترس از اروپای شرقی و غربی، قدرتهای اقتصادی، تمدنهای رقیب کشورهای شر و سرانجام ترس از همه چیز و همه کس، در پی تغذیه تئوریک این گروه، برآمده است. به اعتقاد این گروه، دموکراسی آمریکایی که معادل خیر مطلق محسوب می شود، همیشه در معرفی آسیب و حمله است، زمانی اتحاد جماهیر شوروی دشمن این خیر محسوب می شد و امروز اسلام بنیادگرا فردا ممکن است اروپای متحد و قدرتمند اساس این خیر را مورد تهدید قرار دهد.

محافظه کاران در پرتو «خطرسازی» های امنیتی، تلاش دارند فضای بین المللی را «امنیت زده» نمایند.^{۲۲}

نومحافظه کاران معتقدند که تروریسم بین المللی همانند سایه ای شناور وسیال است که نه فقط قابل مشاهده نیست، بلکه هیچ مسئولیتی را در قبال اعمال خود نیز نمی پذیرد. تروریستها در پس این سایه عمل می کنند و همین مسأله اتخاذ استراتژی های جدیدی را در برخورد با آنان ایجاب می کنند.

در سال ۱۹۹۷ سازمانی غیر انتفاعی در آمریکا بنیانگذاری شد که پروژه قرن جدید آمریکایی نام گرفت بخشی از بنیانگذاران این سازمان همانند ویلیام کریستول و روبرت کاگان که در بیانیه اصول ارزشی خود می نویسند: ایالات متحده آمریکا در سیاست دفاعی خود دچار سرگردانی است و دولت کلینتون قادر نبوده که یک دیدگاه استراتژیک قابل اعتماد از نقش جهانی آمریکا ارائه دهد. آنان می افزایند، که نباید عوامل عمده موفقیت دولت ریگان را از یاد برد و این عوامل عبارتند از یک نیروی نظامی قوی و آماده رویارویی با چالش های حال و آینده، یک سیاست خارجی بی باکانه و آگاه در ترویج اصول ارزشی آمریکایی در خارج از مرزها و یک رهبری ملی در داخل که مسئولیت جهانی

^{۱۹} - رابین رایت، «تضعیف دکترین بوش در عراق»، همشهری دیپلماتیک، ش ۱۶ (نیمه دوم تیر ۸۳) ص. ۴

^{۲۰} - ناصر پور حسن، «نظامی شدن سیاست خارجی آمریکا»، ماهنامه اطلاعات راهبردی، ش ۳۷ خرداد ۱۳۸۵

^{۲۱} other

^{۲۲} - مهدی مطهرنیا، پیشین، ص. ۲۴۴-۲۳۶.

آمریکا را بپذیرد. براین اساس محافظه کاران نوین خواستار افزایش بودجه قابل ملاحظه نظامی هستند تا مسئولیتهای جهانی خود را برای تأمین نقش بی‌بدیل آمریکا تحقق بخشند.^{۲۳}

نومحافظه کاران در آمریکا تحت نفوذ جسکونیسیم قرار دارند، سناتور هنری جسکون^{۲۴} و از کارشناسان دانشگاهی، دموکرات و یک شاهین جنگ طلب است که در سال ۱۹۶۰ در گرماگرم انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا از کارشناسان امور خارجی دعوت کرد که درباره مشکلات روابط خارجی آمریکا صحبت کنند. آنها نیز با حملات به اعضای شورای امنیت ملی جمهوری خواهان آنها را افرادی جاهل، کند ذهن، ((فقط منفعل))، ناتوان از برنامه ریزی، و فاقد عزم کافی قلمداد کردند. وی همچنین در سال ۱۹۷۹ پیش از امضای قرارداد سالت-۲، با شوروی به این نتیجه رسیده بود که مفاد این قرارداد به سود شوروی است و امضا کردن آن به معنای مامشات در ناب ترین صورت آن است. این مکتب دارای درون مایه‌ای واقع‌گرا و بیشتر مبتنی بر اصل قدرت است. درون مایه این مکتب بدور از آرمانهای منجیانه و اهداف ایده آلیستی است، ایده‌ها و ارزشهای جهانی در نزد محافظه کاران نو در آمریکا همان منافع آمریکاست و برای حفظ این منافع باید از آن ارزشها دفاع کرد. و این دیدگاه با جسکونیسیم هماهنگ است که عبارتند از:

- ۱- منافع ملی، سکندار سیاست و روابط خارجی آمریکاست. بر همین اساس، اصل مداخله آمریکا در نقاط مختلف جهان پذیرفته شده است؛ اما این مداخله نه بدلیل ملاحظات بشر دوستانه و مبنای اخلاقی، بلکه برای حفظ منافع آمریکا از هرگونه خطری ضروری است. بنابراین اصل، آمریکا، دوستان دائمی ندارد، بلکه دارای منافع دائمی است، لذا، امکان دارد در برخی زمانها و مکانها چشم خود را براقدمات ددمنشانه دیگر کشور می‌بندد، یا به دوستان قدیمی خود پشت کند و با دشمنان خود کنار بیاید. بنظر این گروه «دیپلماسی محترمانه» و «دکترین مداخله بشردوستانه» رؤسای جمهوری چون کارتر و کلینتون، تنها اتلاف وقت است و نمی‌تواند منافع آمریکا را حفظ کند و در مقابل سیاست افرادی چون ریگان و بوش که زمان را از دست نمی‌دادند و با هر وسیله، حتی جنگ از منافع آمریکا دفاع می‌کردند، قابل پیروی است.
- ۲- حفظ و گسترش موقعیت آمریکا بعنوان یک ابرقدرت اهمیت کلیدی دارد. در این چارچوب قدرت، دارای اهمیت قابل توجهی است و مفاهیم اساسی و مهمی چون عدالت متأثر از آن می‌باشد. محوریت قدرت و همراه بودن آن با اصل منافع، محرکهای قوی برای مداخله آمریکا در نقاط مختلف جهان بوده است.
- ۳- امنیت و ارزشهای آمریکایی اهمیت می‌یابند.^{۲۶}

پیش فرضهای اصلی جنبش نومحافظه کاری عبارتند از:

- ۱- سنتها فی‌الذات بد نیستند، سنتهای غیر پویا می‌باید فرصت حیات نیابند چرا که محور فکری و کم تجربگی سازمانی را باعث می‌شوند. در حالیکه سنتهای پویا باید بشدت تقویت گردند.
- ۲- انسانها ذاتاً خیر یا شر نیستند، آنچه آنها را به سوی انتخاب یکی از دو گزینه هدایت می‌کند، میزان قدرتی است که حامی خیر و شر است.
- ۳- دولتها می‌توانند عامل خیر در جامعه باشد. محافظه کاران جدید برخلاف محافظه کاران قدیم دولت را ذاتاً مخرب آزادیهای فردی و تولید ثروت نمی‌یابند بلکه اعتقاد دارند دولت باید در جامعه نقش فعال در جهت بسترسازی تداوم حیات جامعه و مقابله با مشکلات مطرح در جامعه داشته باشد.
- ۴- تغییرات و دگرگونیها می‌توانند بنیادی و همه گیر باشد.
- ۵- استبداد در هر شکل آن توسعه طلب است. برخلاف محافظه کاران سنتی اعتقاد بر این است که هر زمان امکان داشته باشد، باید در برابر مستبدین در کشورهای دیگر ایستاد. چرا که مانع در برابر اشاعه ارزشهای فردی، آزادی خواهی و گسترش سرمایه‌داری هستند.
- ۶- دموکراسی در بطن قدرت نظامی تداوم می‌یابد.
- ۷- امنیت از طریق کمک به فرایندهای دموکراتیزه کردن فزون تر می‌گردد.
- ۸- قدرت به تنهایی کافی نیست بلکه اراده استفاده از قدرت مهم است، آنچه به قدرت در تمامی اشکال آن اعتبار و حیات می‌بخشد، میزان و وسعت آن نمی‌باشد، بلکه این واقعیت است که آیا رهبران و تصمیم‌گیرندگان میل به استفاده و اعمال آن در جهت اشاعه آرمانهای دموکراتیک و آزادی خواهان و دفاع از منافع ملی دارند.

^{۲۳} - محسن پاک آئین، پیشین، ص. ۶۶.

^{۲۴} Henry Jackson

۱- رابرت د. شولیزینگر، دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، (تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه ۱۳۷۹) ص.ص. ۴۵۳-۵۷۲

^{۲۶} - مهدی مطهرنیا، پیشین، ص.ص. ۲۳۴-۲۳۲

۹- جهان گرایی - بین الملل گرایی، یک فضیلت است. محافظه کاران جدید این را وظیفه اخلاقی و تعهد اجتماعی آمریکا می دانند که باید در سرتاسر جهان حضور گسترده و همه گیر داشته باشند.

۱۰- تمایز بین خیر و شر الزامی است. خیر و شر دو مقوله جدی و حقیقی هستند.^{۲۷}

نتیجه گیری

چارچوب تئوریک این مقاله مطالعه ای میان پارادایمی است که در قالب نومحافظه کاری، شاخص هایی از دو رویکرد رئالیستی و لیبرالیستی مشاهده می شود.

ایالات متحده همواره برخی ارزش های انسانی را مبنای اهداف جهانی خود اعلام نموده است. دموکراسی، رعایت حقوق بشر و سیستم اقتصاد بازار، پایان جنگ سرد بحث هایی را راجع به این سنجش از سیاست خارجی آمریکا برانگیخت. رئالیست ها معتقدند که وضعیت پیش آمده در دوران پس از جنگ سرد و دگرگونی بنیادین در دنیای معاصر سیاست خارجی آمریکا، نباید ارجحیت را به گسترش حقوق بشر و دموکراسی بدهد، بلکه این کشور باید در صدد تقویت بنیه های خود بوده و به یک تعریف غیر ایدئولوژیک از منافع ملی دست یابد. از طرف دیگر گروهی که به مداخله جویان طرفدار دموکراسی معروفند، معتقدند که اعتلای دموکراسی و حقوق بشر در خارج در دنیای پس از جنگ سرد، جزء منافع جهانی آمریکا خواهد بود.^{۲۸}

عده ای در مقابل می گویند، گرچه استراتژی آمریکا می تواند امپریالیستی باشد اما اهداف و نیت های آن مبنی بر ایجاد دولت های لیبرال در مقابل دولت های توتالیتر و خودکامه، شایسته و مناسب است. تعبیری که اینان دارند این است که در واقع این نوعی لیبرالیسم اخلاقی است که دیوانه وار تحریک شده است و به طور عصبی عمل می نماید. اما مشکل این است که چنین روش عملکردی باعث می شود که لیبرالیسم اخلاقی هر چه بیشتر تناقض به نظر آید. در مقام عمل موارد بسیار گوناگونی پیش می آید که تحقق این دکترین مستلزم مداخله خواهد بود که نمونه های آن در کره شمالی، افغانستان و عراق مشاهده می شود. از نویسندگان دیگری که اصطلاح امپراطوری لیبرال را بر آمریکا اطلاق نموده، کاپلان است. وی ادعا می کند که با استناد به مشاهده و مطالعه ای که از اوضاع جهان و رفتار سیاست خارجی آمریکا داشته است ده قاعده را برای اداره عرصه بین المللی توسط آمریکا پیشنهاد می کند، از نحوه بیان او کاملاً آشکار است که وی کاملاً به درست بودن راه آمریکا مطمئن است. به هر صورت وی از متمسک قرار دادن ابزارهای رئالیستی جهت تحقق اهداف لیبرالی حمایت می کند. وی معتقد است که قدرت آمریکا مهمترین منبع جهت حفظ ثبات و آزادی ها در سطح جهانی است. به نظر او قدرت یک گزینه اخلاقی است که آمریکا آن را انحصاراً جهت حفظ موقعیت خود در جهان (هدف رئالیستی) بلکه برای ایجاد دنیایی آزاد و متمدن تر (هدف لیبرالی) مورد استفاده قرار می دهد. از نظر وی آمریکا جهت نیل به اهداف خود می تواند بدون کسب اجماع متحدان خود پیش رود و پشت درهای بسته به تصمیم گیری نشسته و براساس آن ها اقدام کند. نومحافظه کاران لیبرال آمریکا بر گسترش دموکراسی و سرمایه داری پافشاری می کنند. البته به نظر می رسد، آن ها مدعی نیستند که حقوق بین الملل نامربوط است اما مدعی هستند که کاربرد حقوق بین الملل بر آمریکا متفاوت است. به نظر اینان انعطاف پذیری و واکنش سریع دو عامل بسیار مهم برای نگهداری و نگهداری و نگهداری از امپراطوری لیبرال است و باری تحقق اهداف مربوط به لیبرال دموکراسی می توان از نیروی قهریه نیز استفاده نمود.^{۲۹}

^{۲۷} - حسین دهشیار، سیاست خارجی آمریکا در آسیا (تهران، موسسه ابرار معاصر، ۸۲) ص.ص ۹۰-۸۵

^{۲۸} Irving Kristol, "Defining Our National Interest", The National Interest, Fall 1990, P. 16.

^{۲۹} - رضا، سیمبر، پیشین، ص.ص ۳۲۱-۳۲۰.